

اسما آزادیان  
تهران

### دستِ پربرکت

وقتی سوزن و اکسن را نزدیک بازویم کرد، توی این فکر بودم همین حالا مُرده ی آن ویروس که این همه کام روزگارمان را تلخ کرده توی همین سرنگی است که دستِ این خانم جوان است. و می شود گفت از بُعد علمی ماجرا، تنها راه بیرون رفتن از شرایط فعلی، تزریق جنازه همین ویروس وحشی به بدن های مان است.

درکل برایم عجیب است که زنده ی یک موجودی اینهمه خرابی به بار بیاورد و مُرده اش بتواند جمعیتی را از مرگ نجات دهد.

کرونا مُرده اش خوب است. اما کاش ما کرونا نباشیم. انسان باشیم. زنده مان به جهان اطراف مان نفع برساند.

سوزن و اکسن فرومی رود توی بازویِ چپم. برکت توی خونم به جریان می افتد و همین طور درد است که از بالای بازو تا نوک انگشت هایم سرازیر می شود. آدم بعد تزریق واکسن کرونا یک حالی دارد انگار که از دل یک شب تاریک و طولانی می رسد به لحظه طلوع خورشید.

می نشینم روبه روی کانتر تزریق واکسن، باید ده دقیقه همین جا بنشینم که اگر طوریم شد به دادم برسند. کارت واکسن را با دستِ بابرکتی که دردمی کند، می گیرم و با آن یکی دست «چپلیک»، عکسی ثبت می کنم. بعد عکس را می گذارم توی صفحه ام و زیرش می نویسم «تمام!».

چون امیدوارم این کارت واکسنی که توی دست هامان، استوری های اینستاگرامان و کیف پول های همه مان جا خوش کرده، پایان روزگار سخت و تاریکِ کرونا زده مان باشد و ما دوباره بدون ترسی از دست دادن و مرگ، به زندگی و روزهای شلوغ و معاشرت های جمعی مان برگردیم.. الهی آمین.



### برای شهید ده هشتادی



هنوز سراغ صفحه بعد نرفته اید؟ عیبی ندارد ولی توصیه ما این است که اگر برای هیچ مطلبی هم وقت نداشتید که حتما دارید؛ از خواندن صفحه بعد غافل نشوید.

مطمئنم مطالبه مادر مورد ورود داستان علی لندی، این قهرمان ایزه ای به کتاب های درسی، خواسته شما هم هست. اصلا یک پیشنهاد: همین حالا دست به قلم شوید و داستان علی را برای کتاب درسی سال چهارم ابتدایی بنویسید. قول می دهیم آن را به دست مسئولین آموزش و پرورش برسانیم.



### قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۷۲ - مهر ۱۴۰۰

نوجوانان  
جام جم



### اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می کنیم

### سین استرس

استرس واقعی وقتی بهت دست می ده که نگاه زیر زیرکی به کتابت می کنی تا تمام تعلیمات کنفوسیوس روبه یاد بیاری! که ناگهان باضریبی دست معلم به می ز از جامی پری، اون هم سوالی نگات می کنه و می گه: مگه نگفتم خانم فلانی کتابا بسته! اما خیلی آروم چشاتو قورت می دی که نگاهت گره نخوره به چشمای طلبکارش و با یه بیخشید بی صدا و تکرار نمی شه می شینی سرجات که یهو ضربه دوم روی می زنه روی می ز می گه: من حرفمو یک بار تکرار می کنم دفعه دوم یعنی بیرون از کلاس! با خودت می گی من که کاری نکردم و با سهرای چرخیده بچه ها در جهت

جنوبی، متوجه قضیه می شی...

اینجاست که بچه مردم دستپاچه

می شه و زرتی می زنه زیر گریه.

خانم معلم هم یه تایی

ابرشو می ده بالا و عینکو

عین سرسره از بینیش

می ده پایین و می گه:

هنوز آداب کلاس منو

بلد نیستی عزیز؟ در

### کیمیا زلفی گل

اسلامشهر

همین ثانیه های حساس صدای خرناسه ی یکی، از آخرین نیمکت به گوش می رسه و جایزه بلندترین ضربه به می ز اهدا می شه به معلمون! عینکشو سریع طی یه حرکت آکروباتیک می ندازه روی می ز می گه مگه کلاس اون سمت؟ تخته اینوره! همه کتابا بسته برگه ها رو می زاز همه می خوام امتحان بگیرم! همه یک صدا عین مجلس عروسی وای وای می کنن که بیو با صدای بلند می گه خب سوال اوووول، از استرسی که آمارو احتمالش از دستم در رفته خودکار رو محکم بین دو انگشتم

می گیرم و شروع می کنم خرچنگ

قورباغه نوشتن! که از قضا، معلم

می خ کوب می شه روی برگه ی منو

می گه: بچه ها دقت کنید! منم

لاک غلط گیر عین بتون رو

می کشم به برگه ام! اما

عزیز من باور کن مدرسه

سین استرسش خیلی

زیاد است!



### سحراکبری

یزد فارس

فهمیدم حتی اشتباهات کوچک هم هر چقدر که بخوای با پاک کن پاکشان کنی، باز رد کوچکی از خود برجای می گذارند؛ درست مثل رد کمرنگ باقی مانده از پاک کردن رنگ های کشیده شده مداد رنگی! اما نه! هیچ کدام از این ها نقطه عطف زندگی من نبود! نقطه عطف زندگی من درست زمانی بود که یاد گرفتم با خودکار بنویسم، آن زمان بود که فهمیدم هیچ اشتباهی پاک شدنی نیست؛ درست مثل رد خودکار باقی مانده

روی کاغذ! و آنجا بود که

فهمیدم از اشتباهات

به وجود آمده، باید

درس گرفت و دیگر آنها

را مرتکب نشد.



### اشتباه می ماند!

نقطه عطف زندگی من زمانی بود که کوچک بودم؛ آنقدر کوچک که زیبایی دنیایم در زیبایی رنگ های مداد رنگی هایم خلاصه می شد. آن زمان، مداد رنگی هایم را برمی داشتم و بی هیچ دغدغه ای صفحه سراسر سفید کاغذ را از خطوط رنگارنگ، پر می کردم بدون آنکه بخوام ذره ای پاک کن را به کار ببرم و خطی را پاک کنم. آخر فکر می کردم در عالم کودکی، همه چیز درست است و خطا و اشتباه هیچ جایگاهی ندارد!

شاید هم نقطه عطف زندگی من زمانی بود که پایم را به کلاس اول گذاشتم و نوشتن با مداد سیاه را آغاز کردم؛ آن زمان، فکر می کردم هر اشتباهی - تاکید می کنم، هر اشتباهی - را که مرتکب می شوم، ردش مثل رد مدادی است که می توان اثرش را با پاک کن از بین برد!

یا شاید نقطه عطف زندگی من زمانی بود که کمی بزرگ تر شدم؛ آن زمان که باز مداد رنگی ها را به کار گرفتم و این بار ماهرانه تر بر جان کاغذ روانه شان کردم. آنجا بود که

### مثل آب خوردن

استرس واقعی وقتی بهت دست می ده که می ری سر جلسه آزمون و می بینی به جای آزمون زبان، شیمی خوندی. اون وقته که عرق سردی اول روی پیشونیت می شینه بعد چک چک روی صورتت سرازیر می شه و احساس تب و گرما می کنی و نمی دونی توی عالم مردونگی، بزنی زیر گریه یا اینکه به شانس خودت، بدو بیراه بگی. ولی عاقلانش اینه که به بی توجهی خودت غر بزنی و تنبیه اش کنی، اما چه فایده اون موقع وقت این حرفا نیست، استرس تمام وجودتو از بصل النخاع گرفته تا ناخن کوچیکه پاتو و جالب اینکه همون دو

تا جمله انگلیسی که بلد بودی رو هم

از یاد بردی و هزاران حروف

انگلیسی مثل پرده ای از

تیتراژ انیمیشن پیکسار

جلو چشات دارن

### علیرضا زارعیان

شهرری

رژه می رن. اما فقط به اینجا ختم نمی شه، استرس دیگه ای هم هست که واقعی تر از اینه و اون استرس این استرستو بیشتر می کنه. می دونم هر کدوم از ما نوجوون ها دست کم یکبار تو سال این استرس را تجربه کردیم. برای من وقته که مادرم متوجه نمره زبانم بشه و بالنگه دمپایی که تو دستش داره یاد تمام نصیحتایی می افته که برام می کرد و می گفت: بچه جون بشین زبان بخون فردای روزگار به کارت می اد، منم جواب می دادم: نگران نباش مثل آب خوردن، همشو فوته فوتم. وقتی یاد حرص خوردنش می فتم استرسم پیشرفت می کنه و تودلم غوغایی به پا می شه و این تازه شروع ماجراست، حتی فکرشم استرس آورده چه برسه زمان موعودش.

